

## چرا نقد ادبی آکادمیک چنین وضع اسفباری دارد؟

کوین بیرمنگام

محقق و منتقد ادبی آمریکایی، که با «خطرناک‌ترین کتاب: نبرد بر سر اولیس جیمز جویس» (۲۰۱۴) برنده‌ی «جایزه‌ی ترومن کاپوتی» شده، در مراسم دریافت این جایزه از واقعیتی دردناک پرده برمی‌دارد: تداوم کار دانشکده‌های علوم انسانی، و به ویژه زبان و ادبیات انگلیسی، متکی به بهره‌کشی از استادیارهای موقت و بی‌اعتنایی به نقد خلاق ادبی است.

اگر ارزش‌اش را داشته باشد که بر روی کاری که من و چند تن دیگر از محققان انجام می‌دهیم اسمی گذاشته شود، می‌توانیم عنوان «تاریخ‌باوریِ روایی» را برای آن به کار ببریم. تاریخ‌باوریِ روایی چیزی مانند انواع دیگر تاریخ‌باوری است که در آن فرض بر این گذاشته می‌شود که اهمیت یک متن در ذات آن نیست بلکه بیشتر در تأثیری است که از طریق مؤلف به خانواده‌ی او، جریان‌ها، تفکرات، دوستان‌اش، همکاران‌اش، ویراستارها، ناشران، و در نهایت عادات و گرایش‌های فرهنگی و رسوم و سنت‌های حقوقی، سیاسی، و اقتصادی منتقل می‌شود. به عقیده‌ی تاریخ‌باوران، هرگاه خواننده‌ای کتابی به دست می‌گیرد، تمام این‌ها به مانند ارواح گرداگردش پرسه می‌زنند.

تاریخ‌باوری با جست‌وجوی الگوهایی برای عظمتِ شگفت‌انگیزِ زمانِ گذشته، نوعی نظم را به بی‌نظمی تحمیل می‌کند. آن‌چه یک تاریخ‌باور را مجذوب خود می‌کند کشف این موضوع است که یک کتاب چه‌طور می‌تواند به ایجاد موج‌هایی در سطح وسیع یک فرهنگ منجر شود؛ یا انگیزه‌های ادبی چه‌طور می‌تواند در نهایت به تمایلاتی که از قبل پیش‌بینی نشده است پاسخ دهد؛ یا معناها چه‌طور تحریف می‌شوند؛ یا مردم چه‌طور ثروتمند یا رنج‌دیده می‌شوند؛ یا چه‌طور آن‌چه زمانی نشانه‌ی آزادی بود هم‌اکنون به یک تله تبدیل شده است؛ یا آن‌چه زمانی پرهیزگاری به شمار می‌آمد هم‌اکنون به امری غیراخلاقی تغییر ماهیت داده است.

شیوه‌ای که تاریخ‌باوریِ روایی برای تحمیل نظم و قواعد خود بر می‌گزیند قصه‌گویی است. این نوع تاریخ‌باوری، ساختاری را که، از نظر مطابقت با استانداردها، ساختاری حیاتی به شمار می‌آید دگرگون می‌سازد، و بیش از آن که قصه‌هایی را در یک بحث بگنجانند، بحث‌هایی را در یک قصه می‌گنجانند. با روایت، ارتباط موضوع‌ها به یک‌دیگر را نشان می‌دهیم، تأثیرات را شناسایی و دلایل اهمیت بحث را بیان می‌کنیم. جزئیات ظریف مربوط به شخصیت‌ها، لحظات، صحنه‌ها، مشاجرات، و ایما و اشاره‌ها را استخراج می‌کنیم. در این شیوه، نقد امر بعیدی به شمار نمی‌آید. تاریخ ادبیات سرشار از حکایات مکرر مربوط به خلوت انسان‌ها است؛ سرشار از تجربیات کوچک و روزمره‌ی ادیبان اعم از زن و مرد است. بازآفرینی این تجربیات نیز به اندازه‌ی بحث درباره‌ی آن‌ها ضرورت دارد. در واقع، اهمیت‌اش دوچندان است. روایت جزئی‌نگرانه دست‌یابی به اهدافی حیاتی را برای ما ممکن می‌سازد. هم

حجم یادداشت‌های جیمز جویس مهم است، هم سبک نگارش آن‌ها. نه تنها این نکته که ازرا پاوند یکی از نخستین حامیان جویس بوده است بلکه این موضوع نیز که رفتار او مثل بچه‌ای بوده که از پاپانول می‌خواسته که به او گوی و تبریز هدیه دهد حائز اهمیت است. این که سیلویا بیچ حتی در مورد نقایص کار بسیار مهربان و انعطاف‌پذیر برخورد می‌کرده است به اندازه‌ی این‌که او جرأت پیدا کرده اولیس را چاپ کند مهم است.

مسلماً ما می‌توانیم این شیوه‌ها را در مورد نقد ادبی نیز به کار ببریم. این که این نقد چه‌طور تولید می‌شود، برای‌اش سرمایه‌گذاری می‌شود، و منتشر می‌شود، محتوای آن را تحت تأثیر قرار خواهد داد. نوشتن با یک لپ‌تاپ با نوشتن با یک ماشین تحریر یا قلم و کاغذ متفاوت است. این که ناشر تجاری باشد یا دانشگاهی هم اهمیت دارد. توجه به این نکته نیز مهم است که منتقدان ادبی تقریباً همیشه تحت حمایت دانشگاه‌ها فعالیت می‌کنند. این که نقد ادبی با اعطای بورس، کمک هزینه‌ها، و جوایزی حمایت می‌شود مهم است.

این جایزه برای گرامی‌داشت یاد نیوتن آروین، استاد زبان انگلیسی کالج اسمیت، بنیان گذاشته شده است. او در سال ۱۹۶۰، پس از آن که افسرهای «بخش هرزه‌نگاری» پلیس ماساچوست آپارتمان‌اش را مورد تجسس قرار دادند، به شهوت‌رانی و نگه داشتن تصاویر وقیح در خانه‌اش متهم شد. جرم واقعی آروین نگه داشتن تصاویری بود که رابطه‌ی جنسی همجنس‌گرایان را نشان می‌داد. او در حین بازجویی‌های‌اش نام دو تن دیگر از اعضای هیأت علمی کالج اسمیت را، که البته به طور رسمی استخدام نشده بودند و همین نوع تصاویر و کالاها را در منزل‌شان نگه‌داری می‌کردند فاش کرد. دادگاه در نهایت، اتهاماتی را که به این استاد وارد شده بود رد کرد، اما کالج اسمیت کار تدریس او را به حالت تعلیق در آورد و حقوق‌اش را به نصف کاهش داد. آروین در سال ۱۹۶۳ درگذشت، آن دو عضو هیأت علمی اخراج شدند، و کالج اسمیت هم هیچ‌گاه بابت این موضوع عذرخواهی نکرد.

«جایزه‌ی ترومن کاپوتی» که به نقد ادبی اختصاص می‌یابد بر بی‌عدالتی‌های حرفه‌ای اذعان دارد که قادر نبوده است ارزش‌های خود را پاس بدارد. اکنون که چندین دهه از روزگاری که قوانین مربوط به مبارزه با هرزگی موجبات رنج این افراد را فراهم آورده بود می‌گذرد، دانستن این که جایزه‌ای که به یاد آروین به راه افتاده به کتابی درباره‌ی تاریخ تلاش‌های جیمز جویس علیه نظام سانسور کاملاً مشابهی اختصاص یافته است می‌تواند حسی از رضایت ایجاد کند.

من «جایزه‌ی ترومن کاپوتی» را به نیت عدالتی که می‌خواهد بورزد می‌پذیرم. اما اگر از بی‌عدالتی دیگری که بر حرفه‌ی نقد ادبی سایه انداخته است نام نبرم کوتاهی کرده‌ام. در ضمن، باید بگویم که تا جایی که اطلاع دارم من نخستین استادیاری هستم که این جایزه را دریافت کرده است. به شما اطمینان می‌دهم که من یکی از بهترین سِمَت‌های قراردادی را دارم. فیش‌های حقوقی من تمام هزینه‌های‌ام را پوشش می‌دهد. زیر پوشش بیمه‌ی درمانی هستم. می‌توانم تمام وقت کار کنم. اطلاع پیدا کرده‌ام که تا آخر ماه ژوئن قراردادم برای فصل پاییز نیز تمدید می‌شود. با تمام این احوال، من نیز یکی از بیش از یک میلیون مدرسی محسوب می‌شوم که شغلی با قرارداد موقت یا مشروط (پیمانی) دارند که امکان استخدام رسمی برای‌اش وجود ندارد. قرارداد مشروط به این معنی است که تو نمی‌دانی که برای نیم‌سال بعدی نیز تدریس خواهی داشت یا این که کلاس‌های‌ات چند روز پیش از شروع

دوباره‌شان لغو می‌شود. اغلب استادیارها وقتی تنها کمتر از سه هفته به آغاز نیم‌سال بعدی باقی مانده است از تمدید یا عدم تمدید قراردادشان باخبر می‌شوند. به ندرت پیش می‌آید که مزایایی دریافت کنند، و تقریباً هیچ‌کدام سمت مدیریتی در دانشگاه محل تدریس‌شان ندارند.

باید در نظر داشت که وقتی درباره‌ی استادیارها حرف می‌زنیم، داریم از بخش عمده‌ی دست‌اندرکاران آموزش عالی سخن می‌گوییم. تنها ۱۷ درصد از مدرسان دانشکده‌ها رسماً استخدام شده‌اند. هم‌اکنون اکثریت استادان را استادیارهایی تشکیل می‌دهند که کار پاره‌وقت دارند، و تعدادشان نیز به سرعت در حال افزایش است. از سال ۱۹۷۵ تا سال ۲۰۱۱ تعداد استادیارهای پاره‌وقت در دانشگاه‌های آمریکا به چهار برابر رسیده است. و یادمان باشد گزینشی که به گزینش پاره‌وقت معروف است نیز گول‌زننده است چرا که اغلب این‌گونه است که چندین کار تدریس را به طور همزمان در دانشگاه‌ها و مؤسسات مختلف برای یک استادیار در نظر می‌گیرند. گزارشی آماری که کنگره‌ی آمریکا در سال ۲۰۱۴ منتشر کرده است نشان می‌دهد که ۸۹ درصد از استادیارها در بیش از یک دانشگاه مشغول به کار اند و از این میان، ۱۳ درصد در بیش از سه دانشگاه کار می‌کنند. وقتی مبلغ بسیار کمی را که هر یک از آن‌ها به عنوان حقوق دریافت می‌کنند به یاد بیاوریم، نیاز آن‌ها به اشتغال در چند شیفت کاری طبیعی جلوه می‌کند. نشریه‌ی **کرونیکل** در سال ۲۰۱۳ شروع به گردآوری اطلاعاتی درباره‌ی حقوق و مزایای استادیارها در سراسر آمریکا کرد. به این ترتیب مشخص شد که مثلاً استادیار دانشکده‌ی زبان انگلیسی دانشگاه برکلی برای تدریس در کل یک نیم‌سال، تنها ۶ هزار و ۵۰۰ دلار دریافت کرده است. با این حساب، به سادگی می‌توان حدس زد که در این فهرست، حقوق دریافتی بقیه‌ی استادیارها چه مقدار بوده شده است: ۷ هزار دلار برای استادیار دانشگاه دوک، ۶ هزار دلار برای استادیار دانشگاه کلمبیا، و ۵ هزار و ۹۵۰ دلار برای استادیار دانشگاه آیووا.

این‌ها تازه بالاترین حقوق‌ها است. طبق گزارش آماری کنگره در سال ۲۰۱۴، میانگین حقوق استادیاران در یک دوره‌ی آموزشی ۲ هزار و ۷۰۰ دلار است. گزارش سالانه‌ی انجمن استادان دانشگاه‌های آمریکا نیز نشان می‌دهد که در سال گذشته «اعضای پاره‌وقت هیأت علمی دانشگاه‌ها به طور متوسط ۱۶ هزار و ۷۱۸ دلار از هر یک از دانشگاه‌هایی که برای آن کار می‌کرده‌اند دریافت کرده‌اند.» تحقیقات دیگر نیز ارقام مشابهی را به دست می‌دهد. ۳۱ درصد از اعضای پاره‌وقت هیأت علمی دانشگاه‌ها در نزدیکی یا زیر خط فقر به سر می‌برند. ۲۵ درصد آن‌ها از کمک‌های دولتی نظیر بیمه‌ی رایگان دولتی و کوپن‌های مواد غذایی برخوردار می‌شوند. یک استادیار دانشکده‌ی زبان و ادبیات انگلیسی که به پرسش‌های این تحقیق پاسخ داده گفته است که مجبور شده پلاسمای خون‌اش را در روزهای سه‌شنبه و پنجشنبه بفروشد تا بتواند هزینه‌ی مهد کودک دخترش را بپردازد. خانم دیگری گفته است که در یک سال در چهار کلاس تدریس می‌کرده و برای آن کمتر از ۱۰ هزار دلار دریافت کرده است. او نوشته است: «من در حال حاضر فرزند اولام را باردارم ... برای زایمان یا استراحت پس از آن به من یک ساعت هم مرخصی نمی‌دهند. برای این که به من حقوق بدهند، باید کار تدریس‌ام را تا آخر این نیم‌سال در ماه مه ادامه دهم چون به حقوق شدیداً نیاز دارم. تنها گزینه‌ای که دارم این است که کار تدریس کلاس‌های‌ام را، چه زمانی که در بیمارستان

بستری ام و چه پس از مراجعت به خانه، به صورت آنلاین ادامه دهم.» ۶۱ درصد از استادیارها را زنان تشکیل می‌دهند.

از من خواسته‌اید که امروز درباره‌ی نقد ادبی برای تان صحبت کنم. باید در نظر بگیریم که شرایط بد حرفه‌ی ما بر کار نقد ادبی مان نیز اثرات مخربی می‌گذارد. مزیتِ استخدام رسمی در این است که به دلیل ایجاد امنیت شغلی، در کار آموزش نیز به ما آزادی عمل می‌دهد. امروز اگر تدریس دانشگاه کاری پُرتنش، انتزاعی، و محافظه‌کارانه به نظر می‌رسد، به خاطر این چند دهه‌ای است که کار استادیاری بدون قرارداد استخدامی به وجود آمده است. طبق گزارش انجمن استادان دانشگاه‌های آمریکا، حدود نیمی از استادیارها مسئولیت پروژه‌های تحقیقاتی‌ای را که ریسک بالایی دارند به عهده می‌گیرند، و به این ترتیب ترسِ آن‌ها برای از دست دادن کار نیز مدام بیشتر می‌شود.

«حرفه‌ای کردن» تحقیق به معنی بالا بردن کیفیت پژوهش است، که باعث می‌شود آن امتیازهای حیاتی را که برای استخدام شدن لازم دارید تا حدودی هم که شده به دست آورید، و این یعنی که باید تعدادی سرفصل را از پژوهش تان حذف و تعدادی را به آن اضافه کنید تا به نتیجه‌ی مطلوب برسید. استادان تازه‌کار از هر نظر در این زمینه شرط احتیاط را به جا می‌آورند چرا که نه برای خوانندگان، که برای حفظ موقعیت شغلی‌شان و جلب نظر موافق هیأت استخدام است که می‌نویسند. رساله‌های آن‌ها بیش از آن که در خدمت فرهنگ باشد در خدمت حرفه‌شان است.

اگر کتاب من شایسته‌ی این تقدیر باشد، باید این را هم بپذیریم که هیچ محقق جوانی آن قدر ابله نیست که چنین کتابی بنویسد. دانشجویان تحصیلات تکمیلی باید پروژه‌های تحقیقاتی‌شان را مطابق با ذائقه‌ی بازار کاری که هر لحظه ساز تازه‌ای برای‌شان می‌زند ارائه دهند، و واضح است که کتابی مانند کتاب من چنین هدفی را برآورده نمی‌کند. به ندرت پیش می‌آید که ناشری دانشگاهی بخواهد یک تاریخ ادبیات روایی را چاپ کند، و حال در نظر بگیرید که کتاب من جُرم بزرگ‌تری هم مرتکب شده است چرا که یک خرده‌تاریخ را روایت می‌کند، یعنی تنها به سرگذشت چاپ یک رمان می‌پردازد. مشخص‌ترین تقاضای بازار کار این است که فرد داوطلب، به خصوص اگر در حوزه‌ی فرهنگی کار می‌کند، باید در تحقیق‌اش دست به کلی‌گویی بزند. مثلاً امسال تنها هشت فرصت شغلی که امکان استخدام رسمی در آینده داشته باشند برای محققان حوزه‌ی مدرنیسم بریتانیایی وجود دارد. که البته حتی همین آمار محدود هم اغراق‌آمیز است، چرا که کل این هشت دانشکده تنها دنبال استخدام افرادی هستند که دست کم در مورد دو قرن از ادبیات بریتانیا تخصص داشته باشند.

پیغام این بازار کار روشن است: به اسلوب پایان‌نامه‌های قدیمی بچسبید و تحقیق‌تان را در شش فصل و درباره‌ی شش نویسنده بنویسید. احمقانه‌ترین اشتباه این است که مخاطب‌مان را فردی خارج از حوزه‌ی دانشگاهی فرض کنیم. چاپ کتاب با ناشرانی چون پنگوئن یا رندوم هاوس برای یک محقق جوان فرصتی فوق‌العاده به شمار می‌آید. اما برای اغلب متصدیان استخدام، نوشتن کتاب تجاری امری فوق برنامه محسوب می‌شود. کتاب من به این دلیل خلق شد که من به میل خودم کاری را که ممکن بود منجر به استخدام رسمی‌ام شود رها کردم تا این کتاب را بنویسم.

نمی‌توان کلِ تقصیر کم‌رونق بودنِ این حرفه را به گردنِ محدودیت بودجه انداخت. در دوره‌های رشد اقتصادی، بیشترین افزایش را در تعداد استادیاران دانشگاه شاهد بوده‌ایم و ارقام بالای پیشکش‌ها به دانشگاه‌ها نیز کاهش در این آمار ایجاد نکرده است. برای مثال، دانشگاه هاروارد در طول چهار دهه‌ی گذشته به طور مداوم بر تعداد استادیاران‌اش افزوده است، و پیشکش‌ها به این دانشگاه نیز ۳۵ میلیارد و ۷۰۰ میلیون دلار بوده است که از تولید ناخالص داخلی اغلب کشورهای جهان بیشتر است.

واقعیت این است که، تدریس در اغلب دانشگاه‌ها چندان در اولویت قرار ندارد. گزارش‌های سالانه‌ی انجمن استادان دانشگاه‌های آمریکا در سال‌های مختلف نشان می‌دهد که بودجه‌ای که برای تدریس در نظر گرفته شده مدام کاهش یافته است. هم‌اکنون دانشگاه‌ها کمتر از یک سوم مخارج خود را به تدریس اختصاص می‌دهند. این در حالی است که استخدام در سمت‌های اجرایی به ده برابر استخدام رسمی استادان افزایش یافته است. مسلماً به ورزش و امور رفاهی نیز به این دلیل که در آن‌ها عیش و لذت بیشتری وجود دارد اهمیت بیشتری می‌دهند.

دانشگاه نیوهمپشایر در سال گذشته اعلام کرد که یکی از کتابداران‌اش به نام رابرت مورین که حدود پنجاه سال فیش‌های حقوقی‌اش را پس‌انداز کرده بود پس از مرگ‌اش چهار میلیون دلار برای این دانشگاه باقی گذاشته است. دانشگاه نیوهمپشایر یک میلیون دلار از این مبلغ را خرج تهیه‌ی تابلویی ۳۰ در ۵۰ فوتی برای درج امتیازها در استادیوم فوتبال ۲۵ میلیون دلاری تازه تأسیس خود کرد. و با اعلام این که مبلغ اهدایی برای «مهم‌ترین اولویت‌ها و فرصت‌های نوظهور دانشگاه» مورد استفاده قرار گرفته است، از این تصمیم خود دفاع کرد. طبق گزارش‌های موجود، استادیارهای دانشکده‌ی زبان و ادبیات انگلیسی این دانشگاه برای تدریس هر کلاس تنها ۳ هزار دلار دریافت می‌کنند. آن‌ها خودشان می‌دانند که جزء اولویت‌های اصلی نیستند.

و اصلاً چرا باید باشند؟ در بحبوحه‌ی فشار هزینه‌های رقابتی، آسان‌ترین کار کاهش بودجه‌ی تدریس است. و مزیت استادان پاره‌وقت فقط در این نیست که ارزان‌قیمت‌اند بلکه این نکته نیز که آن‌ها در مورد برنامه‌های تحصیلی انعطاف‌پذیرتر اند حائز اهمیت است. از آن‌جا که تعداد متقاضیانی که برای یک دوره‌ی آموزشی ثبت نام می‌کنند قابل پیش‌بینی نیست، مدیران نیز ترجیح می‌دهند استادانی را پیدا کنند که بتوان به شکلی که برای‌شان قابل پیش‌بینی نباشد به کارشان گرفت یا اخراج‌شان کرد. استادیارها به دانشکده‌ها کمک می‌کنند دوره‌هایی را که قابلیت تغییر داشته باشند ارائه دهند.

اما این مشکل عمیق‌تر از آن است که تنها به مدیران مربوط باشد. مشکل از سیستم است. خصیصه‌ی اصلی نظام استادیاری دو قطبی کردن ساختار بازار کار است. مطلوب جلوه کردن سمت‌های تراز اول دانشگاهی نه تنها به شرایط در حال بدتر شدن استادیارها بستگی دارد، بلکه خود به ایجاد این شرایط در حال بدتر شدن نیز کمک می‌کند. امید به آزادی اندیشه، امنیت شغلی، و وقف کردن زندگی به پای ادبیات در آینده، وقتی در کنار تمایل به جبران مدت زمانی که برای دریافت مدرک دکتری صرف شده است قرار می‌گیرد، انگیزه‌های محقق جوان را برای

ادامه دادن به کاری که امکان استخدام رسمی در آینده برای اش وجود دارد و فروختن پلاسمای خون اش در روزهای سه‌شنبه و پنج‌شنبه قوت می‌بخشد.

این انگیزه‌ها باعث می‌شود که به وضعیت نیروی کار مازاد برسیم، که منجر به کاهش دست‌مزدها می‌شود. با این حال، دانشگاه همچنان مقصر است. به رغم این وضعیت نیروی کار مازاد که در اثر تغییرات جمعیت یا تحولات تکنولوژی به وجود آمده است، علوم انسانی تقریباً دارد به طور یک‌طرفه بازار کار خود را کنترل می‌کند. استادان جدید از میان جمعی از داوطلبان کار انتخاب می‌شوند که خود دانشگاه آن‌ها را به وجود آورده است و حال می‌بینیم که تعداد آن‌ها از حد نیاز این مشاغل بسیار بیشتر است. طبق گزارش اخیر انجمن زبان مدرن، در سال تحصیلی ۲۰۱۴-۲۰۱۵ تنها ۳۶۱ فرصت شغلی که امکان استخدام رسمی در آینده برای شان هست برای کار استادیاری در کل حوزه‌های ادبیات انگلیسی در سراسر آمریکا وجود داشته است. اما تعداد افرادی که مدرک دکترای زبان انگلیسی خود را در همان سال تحصیلی از دانشگاه‌های آمریکا دریافت کرده‌اند ۱۱۸۳ نفر بوده است. و این را نیز باید در نظر گرفت که بسیاری از داوطلبانی که در گزینش کاریابی رد می‌شوند، هر سال دوباره به بازار کار روی می‌آورند و این خود مدام وضعیت نیروی کار مازاد را بدتر و بدتر می‌کند.

اوضاع دارد از این هم بدتر می‌شود. از سال ۲۰۰۸ تا سال ۲۰۱۴ فرصت‌های شغلی در دانشکده‌های زبان و ادبیات انگلیسی که امکان استخدام رسمی در آینده برای شان وجود داشته باشد ۴۳ درصد کاهش یافته است. بر اساس تخمینی که خود من زده‌ام، امسال فقط ۱۷۳ فرصت شغلی برای این کار وجود دارد، که به نسبت فرصت‌های شغلی دو سال قبل به کمتر از نصف رسیده است. با در نظر داشتن آمار سال‌های گذشته، برای امسال نیز می‌توان تخمین زد که تعداد افرادی که مدرک دکترای شان را اخذ می‌کنند به نُه برابر تعداد موقعیت‌های شغلی موجود برسد. در واقع، از دوران رکود بزرگ تا سال ۲۰۱۴، دانشگاه‌های آمریکا امکان تحصیل در مقطع دکترای زبان انگلیسی را تا ۱۰ درصد افزایش داده‌اند. و موقعیت تحصیل در مقطع دکترا برای کل رشته‌های علوم انسانی نیز در این بازه‌ی زمانی تا ۱۲ درصد افزایش یافته است.

اما چرا؟ چرا متخصصان حرفه‌ای علوم انسانی این قدر برای این دانشگاه‌ها بی‌اهمیت‌اند؟ چرا دانشکده‌های زبان و ادبیات انگلیسی در کشور ما در مقاطع تحصیلات تکمیلی شان چندین برابر موقعیت‌های شغلی موجود برای این حرفه دانشجوی می‌پذیرند؟ دانشکده‌های زبان و ادبیات انگلیسی تنها کارفرمایانی هستند که می‌توانند فارغ‌التحصیلان مقطع دکترای زبان و ادبیات انگلیسی را جذب کنند. پس چرا محققان جوان را دعوت می‌کنیم که حدود ۱۰ سال از زندگی شان را صرف تصحیح برگه‌های امتحان، تدریس، نوشتن رساله، و کارآموزی برای مشاغلی کنند که در واقع اصلاً وجود ندارد؟ دانشکده‌های زبان و ادبیات انگلیسی این کار را به این دلیل انجام می‌دهند که دانشجویان مقطع تحصیلات تکمیلی مهم‌ترین عاملان دو قطبی شدن بازار کار دانشگاهی به شمار می‌آیند. آن‌ها به این طریق برای دانشکده‌ی خود کسب اعتبار می‌کنند، و برای تداوم این صف‌های طولانی داوطلبان استخدام نیز توجیهی دست و پا

می‌کنند و به این ترتیب، ایجادِ وضعیتِ مازاد شدنِ نیروی کار را تضمین می‌کنند، چون به دنبال نیروی کار ارزان‌قیمت و انعطاف‌پذیرتر هستند.

شرایط خوفناکی که استادیاران زبان انگلیسی تجربه می‌کنند ناشی از اقتصادی نیست که جای زیادی را به ادبیات اختصاص نداده است. این شرایط تماماً به وجود آمده است. دانشگاه‌ها به تولیدِ مدامِ فارغ‌التحصیلِ دکترا متکی اند، فارغ‌التحصیلانی که مشاغل موقتی را که دست‌مزد ثابتی نیز ندارد قبول می‌کنند، پیش از آن که مجبور شوند کار را به فارغ‌التحصیلان سال بعد که جایگزین آن‌ها می‌شوند تحویل دهند. هم‌اکنون کار تدریس و تصحیح برگه‌های امتحان در دانشگاه‌ها بیش از همه به عهده‌ی استادیارها و دانشیارها است که بسیار ارزان‌قیمت‌تر اند، و به این ترتیب استادان رسمی وقت و منابع کافی برای کار نوشتن در اختیار خواهند داشت. ما این چنین از عشق جوان‌ترها به ادبیات به نفع انجام شدنِ پژوهش‌های قشر کوچکی از نخبگان سوءاستفاده می‌کنیم.

تمام این‌ها را گفتم تا نشان دهم که تداوم حرفه‌ی نقد ادبی به بهره‌کشی از انسان‌ها وابسته است. حتی این قاعده نیز خیلی مبهم به نظر می‌رسد. پس بیایید سراسر حرف بزیم: اگر در یکی از دانشکده‌های علوم انسانی، استاد رسمی یا استادی هستید که امکان رسمی شدن برای‌تان وجود دارد و این دانشکده متقاضیانی برای مقطع دکترا دارد، شما در آن واحد هم ابزار بهره‌کشی هستید و هم مستقیماً دارید از مزایای آن بهره‌مند می‌شوید. شما به عنوان مدرس، مشاور، و متصدیِ استخدام دارید دل‌بستگی به ادبیات را در نسل جدیدی از محققان ایجاد می‌کنید و پرورش می‌دهید، و همزمان از آن در راستای بهره‌کشی سود می‌برید. این شرمساری بزرگی برای حرفه‌ی ما به شمار می‌آید. ما به دانشجویان مان می‌گوییم ادبیات بخوانند تا به انسان‌های بهتری تبدیل شوند، و در کلاس‌های مان به آن‌ها همدلی و خردورزی، اندیشه‌ورزی و درک متقابل را می‌آموزیم. و با وجود این، دانشکده‌هایی که حامیان اصلی حرفه‌ی نقد ادبی محسوب می‌شوند چنین روند بی‌رحمانه و غیراخلاقی‌ای را دنبال می‌کنند.

مسلماً هیچ‌کس با این نیت ادبیات نخوانده است. نیت شما این بوده که آثار میلتن و تونی موریسون را تدریس کنید. می‌خواستید درک ما از رمان و نمایش‌نامه را تغییر دهید. و در عین حال، بر این باور اید که وضعیت کنونی جهان افتضاح است. همه‌ی آن‌چه باید درباره‌ی مردسالاری، نژادپرستی، فقر و فرومایگی می‌نوشتید نوشته‌اید. از مدیران با عنوان «نئولیبرال‌ها» یاد می‌کنید و این حس خوبی به شما می‌دهد. کمی هم با دانشجویان جدیدتان درباره‌ی بازار کار حرف می‌زنید. این که تصمیم‌های مقطعی موجی را در سطح وسیع یک فرهنگ ایجاد می‌کند؛ این که انگیزه‌های ادبی می‌تواند در نهایت در خدمت تمایلاتی که از قبل مد نظر نبوده است قرار گیرد؛ این که مردم چه‌طور ثروتمند یا رنج‌دیده می‌شوند؛ این که آن‌چه زمانی نشانه‌ی آزادی بود هم‌اکنون به یک تله تبدیل شده است، و آن‌چه زمانی پرهیزگاری به شمار می‌آمد هم‌اکنون به امری غیراخلاقی تغییر ماهیت داده است: این‌ها غمگین‌تان می‌کند. خود من گاهی از این که موج‌هایی خارج از تصور من به وجود می‌آید و گسترده می‌شود شگفت‌زده می‌شوم. اخیراً در نشست عمومی همایش دانشجویان تحصیلات تکمیلی، به همراه دو استاد سخنرانی داشتم. دانشجویان تحقیقات‌شان را در روزهای آخر هفته ارائه داده بودند، و حال نوبت به این رسیده بود که صحبت‌های ما را بشنوند.

یک دانشجو پرسید: «پیشنهاد شما چیست؟» و یکی از استادان پاسخ داد: «از خودتان کار بکشید. در کارتان غرق شوید و از چیزی نترسید.» این استاد آدم خوبی است و پژوهشگر مهم و معلم برجسته‌ای محسوب می‌شود. چند دهه پیش به آمریکا مهاجرت کرده و خودش را در عشق‌اش به ادبیات غرق کرده است. به قول معروف، توانسته است خودش را بالا بکشد، چندین کتاب چاپ کرده، رسماً استخدام شده، بورس‌ها و جوایزی دریافت کرده است، و حالا در سال ۲۰۱۶ به دانشجویان تحصیلات تکمیلی که با ۱۰ هزار دلار در سال زندگی می‌کنند توصیه می‌کند که شجاع باشند. این دانشجویان قشر بی‌بضاعت دانشکده‌ی او به شمار می‌آیند که حالا سعی کرده‌اند لباس مرتبی بپوشند. این‌ها همان کسانی هستند که دور از چشم او – چون او در مراسم ناهار روز قبل شرکت نکرده بود – کیف‌های‌شان را مخفیانه با ته‌مانده‌ی میوه‌ها و چیپس‌ها پر کرده بودند.

چه طور به این جا رسیدیم؟ تاریخ‌باوری روایی در حرفه‌ی ما چه طور به نظر می‌رسد؟ شبیه جوان پُرشور بیست و یک ساله‌ای به نظر می‌رسد که ساعت‌ها به دفتر ما سرک می‌کشد تا درباره‌ی تحصیلات تکمیلی از ما کمک و مشاوره بگیرد. شبیه برگه‌های امتحانی به نظر می‌رسد که روی میز کهنه‌ای در خانه‌ی یک استادیار که دفتر کار ندارد تلنبار شده است. شبیه کیلومترهایی است که این استادیار هر روز با ماشین قراضه‌اش پشت سر می‌گذارد. شبیه متصدی استخدامی است که تا همین لحظه‌ای که دارد با شما مصاحبه می‌کند هنوز به خودش زحمت نداده است نامه‌ای را که در توضیح سوابق‌تان همراه مدارک دیگر برای استخدام فرستاده‌اید بخواند.

نکته‌ی هولناک ماجرا این است که بهترین دوران عمرتان در یک دهه‌ی گذشته را صرف این کرده‌اید که بتوانید به یک صندلی در پشت این میز دست پیدا کنید، صرف این که کمیته‌ی استخدام را متقاعد کنید که می‌توانید عضو مؤثری برای این گروه باشید. این‌ها حرف‌های یک دانشجوی تحصیلات تکمیلی است که به زودی در بازار کار عرض اندام خواهد کرد، و اکنون در شبی سرد در رستوران شلوغی در مدیسون و اسکانسن نشسته است، به نشانه‌ی موافقت با تمام این‌ها سر تکان می‌دهد، از بالای فنجان قهوه‌ی سرد شده‌اش به تو نگاه می‌کند و می‌گوید که برای تغییر این سیستم اگر از درون آن عمل کند شانس بیشتری خواهد داشت.

این‌ها باعث می‌شود که به ناگهان یاد ده سال پیش خودت بیافتی. این که چه طور این واژه‌ی «سیستم» باعث شده بود که ما دانشجویان تحصیلات تکمیلی احساس قدرت کنیم و طوری ما را فریب داده بود که موقعیت و هدف مان را و ستون‌هایی را که می‌توانستیم در هم بکوبیم و رشته‌هایی را که می‌توانستیم پنبه کنیم از همان زمان تصور می‌کردیم. آن چه زمانی از آن با عنوان «سیستم» یاد می‌کردیم، اکنون ما را به شگفتی وا می‌دارد. پشت تلفن به من می‌گویند که جایزه‌ای برده‌ام و می‌بینم که بالأخره به فهم آن استعاره که «سیستم» نام داشت رسیده‌ام، بالأخره بعد این همه سال توانسته‌ام بفهمم که تغییر جذاب‌تر از آن چیزی است که خودمان را برای‌اش آماده کرده بودیم، تغییر به نرمی برفی است که با ملایمت بر سطح دریاچه‌ی بیرون رستورانی فرو می‌ریزد که ما در آن منتظر نشسته‌ایم تا گارسون صورت حساب مان را بیاورد. از من خواسته بودید که امروز درباره‌ی نقد ادبی برایتان صحبت کنم. وضعیت نقد ادبی این‌گونه است.



برگردان: سپیده جدیری

---

کوین بیرمنگام مدرس رشته‌ی نویسندگی در کالج هاروارد است. آن‌چه خواندید برگردانِ متن سخنرانی او در مراسم دریافت «جایزه‌ی ترومن کاپوتی» است:

Kevin Birmingham, '[The Great Shame of Our Profession](#)', *Chronicle*, 12 February 2017.

